

ککش ماران نیست غیر از دود آه  
صفحه دیوان بود بیابان حرم  
مشکلی ماکت سکان  
سدهم بشو و سکر آغاز  
چند مینسازد هر در از پی آرام جا  
ما سر به شان بدور کوه سپهری کج  
غیر و صلا آمد به رسم زکات لب  
ایمن از آفت تیغ نباید بود  
چنان دور از تو دارم زرم شک نمانم  
نمیاید تماشا اختیار دل ضعیف  
بسیر خانه آینه رفتی بخود و تنها  
با امید جفا بودیم با هم بر سر راه  
بجو دامب نبودیم قوه نظاره چشم  
برین از غلایق خود را قطع نظر باش  
بسریری کی ز نقش زلفی دل میند منم

سره آلودست چون چشم تپان بادام  
لفظ باک و نجو معنی جامه اجرام  
سکوت از اقبال عشق  
ما اجام ما  
میکنی همچو گلین خالی برای نام جا  
حلقه دارم چون مژگان بیک بادام جا  
قفل بجز دم آخر در این ملک را  
ز بار دست بنیدان دم عقب را  
که رنگی بر نری می نشیند از کز اینها  
بدنهای نگاه خود درون از نانواینها  
طسید نام را آب کرد از بویک اینها  
ممنون دل را هم بشو منده کرد از هر اینها  
نگاهم با خوب آلوده بگو از نانواینها  
بهم آوردن مژگان بود امان خشانها  
که در دهان قدس گلین سخت جانها

سپهر سخن

سپهر سخن نکر در سر و خاموشیم شوکت  
ز بی راه سخن سویت زبان در زنگی  
یکج معبدت فرم فلک خلوت نشین بر  
ای و سخن رقمهای مجاز امیز  
که ساز و جلد دیوان  
که کند خیالی خام طبع خود فروغ ما  
میکنند انشام ماقوه ضعف ما ختم  
کلی کند از مرز ما بعد و فاش انتظار  
بجمل ما میکنند منت مطرب دیگر  
عارف حق شناس را بخت بد سعادت  
قابل سکود می از سر ما نمبر و و  
سکوت ما و چشم دل  
کشتت بدت بخود  
آفت کند بختگی خود شعور ما  
بود افزون کز این ز بهلوا نهر ما  
چسب از ما ملا کردن چشم کبود او

که دارم از نگاه کرم و این اش زبانیها  
بسمت ز صد آتش رستم جانی را  
که بر دم سحر رواند یکف خیم خاکی را  
سکوت را تماشا کن  
حقیقت سینه جانی را  
ز آنکس سنگ کدو کاک بخیز بود جلوت  
رشته نخیز افکند جنبش رنگ خون ما  
دیده گوین بود لاله بهستون ما  
بانگ طسید دست نغمه از عشقون ما  
سجده در زرت میکند طالع و اثر کون ما  
سایه تیغ او بود عبر موج خون ما  
را هر بخود نمانیم  
با دفر بنمون ما  
طوفان کند ز آب گل خود تنور ما  
ز سیر مغز بادام آب میگرد و سکر ما  
که کردید آب این فرزه کرد آب خطر ما

چنان دور از تو دارم زرم شک نمانم  
که رنگی بر نری می نشیند از کز اینها  
۱۲ غزل